



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

جالب، اما تأسف‌بار

نقدی بر مصاحبه‌ی محمد مال‌جو با سایت «میدان»*

جمال محبوب



آبان ۱۳۹۹

اهمیت نقد حاضر

آقای محمد مالجو در مصاحبه‌ای به تاریخ ۵ مهر ۱۳۹۹ با سایت «میدان»، آخرین ایده‌ها و صورتبندی‌های خویش را درباره‌ی موضوع «آلترناتیو در ایران» ارائه داده است. نقد و بررسی این مصاحبه از دو جنبه اهمیت دارد:

یک: این مصاحبه، جدی‌ترین تلاش محمد مالجو و افراد نزدیک به اوست که با توجه به تحولات جاری در ایران، مستقیماً به مسأله‌ی بدیل سیاسی پرداخته است. از این رو، چنانچه پایه‌های استدلالی نقد حاضر درباره‌ی صورتبندی مالجو از مسئله آلترناتیو محکم باشد، هم‌هنگام رویکردی از چپ را نیز نشان می‌رود که در پنج سال گذشته با تکیه بر آرای کسانی همچون پولانی، هاروی، و قرائت‌هایی از مارکس و تامپسون، عموماً خود را مدافع «سوسیال دموکراسی رادیکال» معرفی کرده است. سوسیال-دموکراسی است چون حرکت مبارزاتی علیه سرمایه‌داری را به‌نحو واقع‌بینانه‌ای تلاش برای استقرار یک «دولت رفاه» مطرح می‌کند، و البته می‌خواهد به دموکراسی، آن مؤلفه مفقودمانده در تجربه بیشتر حکومت‌های چپ قرن بیستم هم توجه نشان دهد؛ همچنین رادیکال است چراکه باور دارد در بهترین دولت رفاه نیز باز مناسبات کالایی از میان نمی‌رود و هرچند که امحای سرمایه‌داری یک آرمان احتمالاً دست‌نیافتنی است، اما باید همواره در مسیر آن کوشید.

دو: مُتصّف کردن گرایشی از چپ به محوریت سایت «نقد» به «تقلیل‌گرایان خیرخواه بنیادگرای ترجمه-محور» که در بحث از «اداره‌ی شورایی» یا «نقد دیوید هاروی»، همچون هوچی‌های هویت‌طلب درصدد قیل و قال در گتوهای چند نفره‌شان برمی‌آیند تا به جهانیان اثبات کنند «از همه چپ‌تر هستند». به نظر مالجو این گرایش مصداق «سوژه‌ی نئولیبرال در هیأت چپ» است که خواهان «بیش‌ترین دست‌آوردها با صرف کم‌ترین انرژی» اند؛ که به عبارت دیگر می‌شود «ضربه‌فنی کردن کل هیکل سهمگین تاریخ در یک حرکت». آن یک حرکت هم احتمالاً همانا پیچیدن طومار مسائل سیاسی با فرمول‌سازی به اتکای چندتا ترجمه است. بنا به این اتهامات، اگر نقد حاضر بتواند روشن کند که مالجو برای دست‌وپا کردن اعتبار برای صورتبندی‌های خویش، بیش از آنکه برای غنای تحلیل‌هایش انرژی بگذارد، کوشیده تا به‌گونه‌ای شخصی نقدهای وارده بر خود از منظر رویکرد مذکور را کاریکاتور و ابلهانه جلوه دهد، آنگاه معنای سیاسی **آلترناتیو اداره‌ی شورایی** هم روشن می‌شود.

برای آنکه در ادامه‌ی این نقد از هر شکلی از خصومت شخصی پرهیز شود، همین ابتدا احساسم را پس از خواندن مصاحبه‌ی آقای مالجو با جملاتی برگرفته از نقد اسلاوی ژبژک به ارنستو لاکلائو در حاشیه‌ی گفتگوی مکتوب میان آن دو بر سر کتاب «عقل پوپولیستی» لاکلائو بیان می‌کنم:

«در دانشگاه، یک شیوه‌ی مؤدبانه برای بیان احمقانه یا خسته کننده بودن مداخله یا سخن همکارمان این است که بگوییم، "جالب بود."» (ژیزک، «جالب بود...»، ترجمه: عباس ارض‌پیما، از «در ستایش پوپولیسم»، نشر رخ داد نو)

با این حال نظر به شناخت از مالجو به عنوان مترجمی توانا، سخنوری خوش بیان، و گاه تحلیلی‌گری نکته‌سنج، نمی‌توان علاوه بر **جالب** دانستن صورتبندی‌های اخیر او، از اینکه در جستجوی اعتباری دروغین برای خود، رویکرد منتقدینش را کاریکاتوروار و ناراست برمی‌سازد، ابراز **تأسف** نیز نکرد.

آلترناتیو در ایران: دولت، بازار، هویت‌های جمعی اشتراکی

آن جریان چپ که سرمایه‌داری را نظامی جهانی ارزیابی می‌کند و آن را عامل ایجاد سه شکل بنیادی سلطه یعنی «سلطه‌ی طبقاتی»، «سلطه‌ی جنسیتی» و «سلطه‌ی ناسیونالیستی» می‌داند، آلترناتیو سیاسی - اجتماعی‌اش برای وضع موجود در هر جامعه‌ای از دو بال «ملی» و «جهانی» تشکیل می‌شود. اهمیت پیوند این دو بال برای به پرواز درآمدن آلترناتیو جریان چپ نام‌برده از این‌روست که از یک‌سو با صرف تمرکز بر بُعد ملی، بار دیگر کلیشه‌ی «ساختن سوسیالیسم در یک کشور» (ایده‌ی استالین) راه به تجربه‌ی شکست‌خورده‌ی سوسیالیسم شورویایی-چینی قرن بیستم نبرد، و از سوی دیگر با صرف تمرکز بر بُعد جهانی، کلیشه‌هایی چون «فروپاشی خودبه‌خودی سیستم با عدم کفایت ساختار تولید موجود برای نیروهای مولده‌ی در حال رشد» یا «عمل هماهنگ همه‌ی سوسیالیست‌های جهان برای از کار انداختن ماشین سرمایه» راه به بی‌عملی و سرگرم کردن خویش با تئوری انقلابی همچون کار مطالعاتی-پژوهشی کتابخانه‌ای نبرد.

این نکته اما چیزی بیش از یک مقدمه‌ی کلی درباره‌ی صورتبندی آلترناتیو چپ رادیکال نیست؛ کار از لحظه‌ای دشوار می‌شود که برای طرح‌ریزی بدیل وضع موجود بخواهیم بر ظرفیت‌های موجود در داخل مرزهای ملی تأکید کنیم، اما هم‌زمان توسعه‌ی نامتوازن سرمایه‌داری را در جهان نیز در نظر بگیریم و با توجه به ضرورت نامتوازنی در نیل به سوسیالیسم، چالش‌های ناشی از وجود فاصله‌ی زمانی برای به هم پیوستن انقلاب‌ها را به حساب آوریم و از این‌رو در نهایت به خطر بازگشت شکل‌های سلطه در فردای انقلاب توجه کنیم. به این ترتیب است که آلترناتیوی رادیکال و واقعی امکان تولد می‌یابد.

جالب‌ترین نکته‌ی مصاحبه‌ی مالجو در ارتباط با همین موضوع است. او با بیان اینکه «محتوای بحث نیست که مشخص می‌کند تندروری به خرج داده‌ایم یا محافظه‌کاری. نوع توازن قوا در جامعه است که خصلت تندروری یا محافظه‌کاری یا واقع‌گرایی را مشخص می‌کند»، با تمرکز بر سه مؤلفه‌ی دولت، بازار و بخش سوم (انواع هویت‌های جمعی مبری از مالکیت‌های خصوصی و دولتی)، به عنوان نهادهایی که سخن از هر شکلی از آلترناتیو مستلزم تعیین تکلیف با آنهاست، ضمن شرح جایگاه هر یک از آنها در جامعه، و لحاظ کردن این

بینش به اصطلاح واقع‌بینانه که «علی‌رغم ... تقایص خانمان برانداز مدیریت‌های دولتی و خصوصی، معتقدم که نه نهاد دولت و نه نهاد بخش خصوصی هیچ کدام را نباید در چارچوبی که در میان مدت برای بدیل اقتصادی ترسیم می‌کنیم به انحلال برسانیم»، به این نتیجه‌گیری بدیهی می‌رسد:

«ترکیب سه‌گانه، یعنی اولاً دولت کارآمد و ثانیاً بخش خصوصی مهارشده و ثالثاً بخش سوم قوی و کارآمد و دموکراتیک در واقع ترکیبی است که به گمان من در میان مدت می‌تواند بدیل وضع کنونی باشد.»

اینجا آدمی بی‌اختیار ناگزیر می‌شود که بگوید "عجب! آیا برای این نتیجه‌گیری کسی کمک‌تان نکرد؟! آیا این صورتبندی را امروز از تریبون‌های مختلف داخلی و خارجی، موافق و مخالف حاکمیت نمی‌توان شنید؟ آیا امروز از اصلاح‌طلبان تا جمهوری خواهان لیبرال و انواع و اقسام نحله‌های چپ موافق کارآمد شدن دولت، وجود یک بخش خصوصی به بیان لیبرال‌ها «واقعی و سالم» و به بیان «چپ»‌ها «مهار شده»، و نیز تبلور دموکراسی در حوزه‌ی عمومی نیستند؟ منظور از بدیهی بودن نتیجه‌گیری مالجو این است که در حالت موفقیت‌پیشروی تلاش‌های آن افق سیاسی خواهان امحای دولت، بازار و استقرار اداره‌ی شورایی در میان مدت هم عملاً در فرآیندی واقع‌خواهیم بود که دولت هرچه بیشتر کارآمد، بخش خصوصی هرچه بیشتر مهار شده و بخش سوم (هویت‌های جمعی مبری از مالکیت‌های خصوصی و دولتی) هرچه بیشتر قدرتمند خواهد بود. به این ترتیب موضوع این نیست که کارآمدی دولت و مهار شدن بخش خصوصی به اسم واقع‌گرایی بدل به آرمان سیاسی چپ شود، بلکه چپ باید در مواجهه با افکار عمومی همواره بر ضرورت امحای دولت و بازار تأکید کند و روی پیامدهای مرحله‌ای مبارزه‌ی موفقیت‌آمیز فرضی علیه وضع موجود متوقف نشود.

مبتنی بر این توضیح آیا واقعا ممکن است که تلقی رادیکال‌ترین نیروهای چپ درباره‌ی مسأله‌ی «بدیل» در فردای انقلاب اینقدر ساده‌انگارانه باشد که منتظر در یک لحظه دود شدن و به هوا رفتن دولت و بازار، و در ادامه‌ی آن امیدوار به سوسیالیست تمام عیار شدن آحاد مردم باشند؟ آیا نظرگاه منتقدان دیوید هاروی اینقدر ساده‌لوحانه است یا اینکه آقای مالجو درصدد برساختن کاریکاتوری از این انتقادات به متفکر محبوبش است؟

اینکه در توجیه صورتبندی‌هایی چنین سطحی بر مؤلفه‌ی ضرورت توجه به مخاطب عام یک سایت خبری/سیاسی رسمی دست گذاشته شود، و قصد از آن صرفاً ترسیم مقدماتی کلیت رویکرد چپ در خصوص آلترناتیو، به منظور گرداندن توجه آحاد مردم از مثلاً سلطنت‌طلبی باشد، با کمال تأسف باید گفت که این کار بیشتر مخدوش کردن صف چپ رادیکال با اپوزیسیون راست و چپ فرمیست، و نیز سوق دادن اذهان عمومی به ساده‌سازی‌های پذیرای توسل به راه‌حل‌های فوری برای مواجهه با وضع موجود است. از این نظر باید گفت که مصاحبه‌ی مالجو خود بهترین مصداق تعریفش از سوژه‌ی نئولیبرال است: دست‌یازی به بیش‌ترین دست‌آوردها با صرف کم‌ترین انرژی.

انرژی کمی می‌برد که ماهیت سرمایه‌داری را وهم کالانگاری پیرامون سه ناکالای «کار»، «پول» و «طبیعت» معرفی کنی و پیچیدگی توضیح درباره‌ی تفاوت کار و نیروی کار، تفاوت نیروی کار با دیگر کالاها، چطور جا-گیر شدن رانت ارضی در دنباله‌ی چرخه‌ی کالا، و همچنین فهم پول همچون هم‌ارز عام و شکل ارزش را به اسم گیج کردن مخاطب به کناری بگذاری و با قایم شدن پشت مبارزه برای رایگان شدن خدمات عمومی (که فارغ از عدم اجرای آن در قانون اساسی جمهوری اسلامی هم آمده) این **دست‌آورد** نصیبت شود که خود را رادیکال و در عین حال واقع‌بین معرفی کنی.

انرژی کمی می‌برد که توازن قوای موجود در کشور را در ۴ کارزار که برابر پیشروی هر یک ۳ مانع هم وجود دارد، دسته‌بندی کنی و برای هر کدام نامی برگزینی جز برای مهمترین کارزاری که بناست تغییری برآمده از رویکرد چپ باشد (مالجو: **چهارمین کارزار عبارت است از تلاش برای تمهید شرایط سیاسی و اجتماعی جهت ساختن فاعلیت‌های مردمی از اعماق جامعه در جهت ایجاد تغییر بدون تکیه بر خط‌مشی‌های پذیرفته شده‌ی جناحین نظام سیاسی مستقر. قلمرو اصلی این کارزار به حوزه‌ی اجتماعی معطوف است و کارگزاران اصلی‌اش نیز انواع پُرشمار فعالان مترقی‌اند.**) و دست آخر به سادگی این **دست‌آورد** نصیبت شود که مدافع هویت‌یابی‌های جمعی اشتراکی هستی، اما توهم هم نداری که درست بعد از انقلاب تحقق یابد. باری این نمی‌تواند یک امتناع زبانی صرف برای نام‌گذاری مهمترین سناریو از سوی کسی باشد که از قضا در جعل اصطلاح شوق و توانایی ویژه‌ای دارد.

انرژی کمی می‌برد که در موضوعات مورد علاقه‌ات بی‌وقفه و بی‌انتهای دسته‌بندی‌ها و سطح‌بندی‌های مختلف ارائه کنی اما به مدافعان امحای دولت و بازار، و تحقق اداره‌ی شورایی که برسی، به یک باره دسته‌بندی‌ها و طیف‌بندی‌ها را کنار بگذاری و بر سر تفاوت‌های مخالفان پارچه‌ی سفیدی بکشی تا به اعتبار آن این **دست‌آورد** نصیبت شود که دوگانه‌ی کاذب «چپ مسامحه‌گر / چپ بنیادگرا» را در ذهن مخاطب بازتولید کنی و همه‌ی بحث‌ها خلاصه شود در پرسش دوران‌ساز (!) «**استالین بدهم خدمت‌تان یا جرمی کوربین؟!.**»

انرژی کمی می‌برد که بگویی «به معنای مطلق کلمه جمهوری خواه هستیم» و در مواجهه با نقد به این فرم، ساده‌انگاران بگویی «جمهوری‌خواهی یک فرم است که برای مبارزه با انواع سلطه فقط و فقط زمانی می‌تواند جواب بدهد که نهادهای بخش سوم که معطوف به مبارزه با سلطه‌های طبقاتی و قومیتی و جنسیتی و غیره هستند در ظرف بازی خودشان بتوانند در مقابل حریفان چیرگی یابند» و این دست‌آورد نصیبت شود که به عنوان چپی دموکراسی‌خواه شناخته شوی و نه چپی که با «دیکتاتوری پرولتاریا» تصویر استالین را زنده می‌کنند یا با «اداره‌ی شورایی» متوهمانی ناآشنا به «سطح انضمامی تحلیل» به‌شمار آیند. خاصه اگر سایتی که مصاحبه می‌کند هم، هم‌موضع آدم باشد، مصاحبه‌گر به خود زحمتی ندهد که بپرسد «آیا فرم مازادی ندارد؟» و

از این رو اگر ماجرا یک فرم است که به سادگی می‌شود هر محتوایی در آن ریخت، چرا خود را به معنای مطلق کلمه شورایی معرفی نکنیم؟ مگر جمهوری خواهی نامی با تاریخی لیبرال نیست؟

از خیالبافی‌های کمونیستی تا واقع‌گرایی‌های سرمایه‌دارانه!

اینکه دیوید هاروی منظورش از «خیالبافی‌های کمونیستی» دقیقاً چه نوع صورتبندی‌هایی است (چه اینکه مارکس هم از این کنایه‌ها درباره اظهارات امثال پرودون استفاده می‌کرد) یک بحث است، و اینکه در ادامه‌ی فاصله‌گذاری با چنان خیالبافی‌هایی، به این جمله برسیم که «**سرمایه‌داری چنان عظیم است که ما اجازه نداریم به فروپاشی‌اش مجال دهیم**» بحثی دیگر، که حتی **سخن جالب** دیگری از آقای مالجو در توجیه آن هم قادر به نجات دانش نیست. مالجو در واکنش به «داد و هوار چهار تا مترجم و یادداشت‌نویس که با خرد و اندیشه چندان سروکاری ندارند و فقط در پی هویت‌جویی‌های حقیر شخصی و منم‌منم‌گویی‌های نابخردانه هستند» اینچنین حرف هاروی را تفسیر می‌کند:

«هاروی در توضیح دشواری‌های بیشتری که امروز در قیاس با زمان مارکس بر سر راه فراتر رفتن از نظام سرمایه‌داری وجود دارد نکته‌ی مهمی را بازگو کرده بود. گفته بود امروزه قانون ارزش در قیاس با صدوپنجاه سال پیش عمق و گستره‌ی وسیع‌تری یافته است و نسبت کالاهایی که به شیوه‌ی سرمایه‌دارانه تولید می‌شوند در قیاس با صد سال پیش خیلی بزرگ‌تر شده است. از این رو اگر قرار باشد که فردای روز انقلاب بلافاصله به انحلال قانون ارزش و الغای تولید سرمایه‌دارانه بپردازیم، چنان اختلال شدیدی در فرآیند تولید رخ خواهد داد که کمبودهای ناشی از چنین اختلالی اصولاً انقلاب ضد سرمایه‌دارانه را زمین خواهد زد.»

و واقعا اینجا معلوم نیست که دقیقاً چطور آشنایانی با قانون ارزش در آرای مارکس ممکن است فکر کنند در فردای انقلاب می‌شود بلافاصله تولید سرمایه‌دارانه را ملغی کرد؟! آیا مالجو یا هاروی می‌پندارند که ایشان یگانه کاشفان زمان‌بندی‌هایی همچون «افق کوتاه مدت»، «افق میان مدت» و «افق بلند مدت» هستند و دیگرانی که از آلترناتیو سخن می‌گویند، کودکان عجول در تمنای امحای یک‌شبه‌ی سرمایه‌داری‌اند؟!

از طرف دیگر آقای هاروی در سخن **جالب** دیگری بوضوح اعلام کردند مارکس با نظریه‌ی ارزش کارپایه مخالف بود! [۱] با این اوصاف حتماً مرحوم مارکس هم معتقد بود که در برابر عظمت استثمار سرمایه‌داری بیش از در اندیشه‌ی سرنگون‌سازی آن بودن، باید به نشانه‌ی احترام سر تعظیم فرود آورد!

در رویکرد مارکسی به «بدیل سرمایه‌داری» بر اهمیت الغای ارزش تأکید شده و می‌شود؛ علاوه بر این، بنا به صورتبندی کتاب «سرمایه»ی مارکس از این موضوع سخن می‌رود که فراروی از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری حتی در مرحله‌ی اول جامعه‌ی کمونیستی فقط در صورت امحای «کار مجرد» امکان‌پذیر است (مارکس در «نقد برنامه‌ی گوتا» از استقرار جامعه‌ی کمونیستی در دو مرحله سخن می‌گوید). بنابراین، شفاف‌سازی افق مبارزه

علیه سرمایه‌داری شامل مقابله با آگاهی کاذبِ سوسیال دموکراسی است که خواهان راندن کمونیسم به مخزن اتوپیا، و به دنبال آن ایجاد آمادگی برای پذیرش تئوریک-پراتیک «تحقق توزیع عادلانه به عنوان تنها هدفِ میسر و منطقی» است. جاخالی دادن از چنین مبارزه‌ای در ساحت تئوری، خواسته یا ناخواسته معنایی جز کارگزاری ایدئولوژی بورژوازی نخواهد داشت. این نگاه ربطی به این ندارد که فرضاً مبارزه برای بهداشت، آموزش و مسکن رایگان تخطئه شود و آقای مالجو احساس کند مُشتی مترجم به عمق نگاهِ پراتیک ایشان برای مبارزه علیه وضع موجود پی نبرده‌اند؛ مسأله طرح این موضوع مهم سیاسی برای مبارزان ضد وضع موجود است که در حالی که تولید سرمایه‌داری القا نشده باشد، رایگان شدن ارائه‌ی خدمات در حوزه‌های یادشده نمی‌تواند معنایی جز استخراج میزان زیادی ارزش اضافه در بخش دیگری از اقتصاد و تخصیص آن به عنوان بودجه برای تأمین ارائه‌ی خدمات در بخش‌های مذکور داشته باشد. پس در جای دیگری از اقتصاد استثمار شدیدی در جریان است به نحوی که ارائه‌ی خدمات رایگان در حوزه‌های دیگری برای نیروهای کارِ آن بخش در حکم قسمتِ مهمی از مقدارِ ارزششان است. به این ترتیب این نتیجه‌گیری بی‌راه نیست که نباید مبارزه در این مرحله متوقف باقی بماند. آیا این تفسیر اسمش «بنیادگرایی تئوریک» است؟! آیا این تفسیر معنایش وقعی نهادن به مبارزاتِ صنفی-سیاسی کارگران، معلمان و دانشجویان علیه پولی شدن، تورم و حداقل دستمزد است؟!

درک تفسیر یاد شده از قضا خط بطلانی است بر اسطوره‌ی «سطح‌بندی تحلیل» به سبک آقای مالجو، به این صورت که وقتی سخن از امحای ارزش است، یعنی ما در «سطح تحلیل تجریدی» هستیم، و وقتی سخن از حق تشکیل‌یابی کارگران است، یعنی ما در «سطح تحلیل انضمامی» هستیم. زمانی که مارکس **عینیت ارزشی کالا** را چیزی معرفی می‌کند که **یک ذره ماده در آن یافت نمی‌شود**، در حال بسط اصطلاح «**عینیت شبح‌وار**» به عنوان خصلت‌ویژه‌ی ارزش است. اینجا روشن است که از امری عینی سخن می‌رود که در حال شکل دادن مناسباتی اجتماعی است، اما رؤیت‌پذیر نیست و ظاهر فیزیکی کالا با همه‌ی هیبتش بازنمود فاجعه‌ی انهدام کیفیت حیات اجتماعی در کمیت از خلال فروکاسته شدن کار به میانگین زمان کار اجتماعاً لازم نیست. شگفتی (احتمالاً برای هاروی احترام‌برانگیز) شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به این برمی‌گردد که در آن، **آنچه انتزاعی است، عمل می‌کند** و از همین رو هم هست که مارکس معتقد است «**معمای بت‌واره‌ی پول فقط معمای بت‌واره‌ی کالا است که اکنون مشهود شده و چشمان را خیره می‌کند.**»

باری شاید لازم باشد هاروی و مالجو کمی بر تخیل انقلابی خویش بیافزایند و مرز میان تخیل و توهم را مخدوش نکنند.

سایت بنیادگرایی «نقد» و کتاب «شورا: شکل سیاسی سرانجام مکشوف؟»

علی شریعتی در فراز مشهوری در نقد بی‌توجهی مارکس به عامل استعمار در تکوین سرمایه‌داری، بی‌آنکه به خود زحمت مطالعه‌ی «سرمایه»ی مارکس را داده باشد، یا از آن ساده‌تر، زحمت نگاه کردن به سرفصل‌های جلد اول سرمایه، می‌نویسد:

«آنچه مارکس هم ندانست این بود که خیال می‌کرد سود اضافی است که سرمایه‌دار را چاق کرده است و کارگر را از آن همه محروم ساخته است! این ارزش اضافی زائیده‌ی کار انشعابی و تخصص و تقسیم کار و ماشین نبود که سرمایه‌داری را پدید آورد، این غارت هم‌هی منابع ثروت و هستی زرد و سیاه و مسلمان و هندو بود که این زالوی سیاه را خون‌آشام‌تر و چاق‌تر می‌کرد. مارکس و انگلس خیال کرده بودند که آن همه ثروت که در اروپا جمع شد، نتیجه‌ی دسترنج پرولتاریای اروپایی و دستگاه‌های تولید غربی است. غارت بود و نه تولید. استعمار آسیا و آفریقا بود، نه استثمار کارگر اروپا. نفت آسیا و آمریکای لاتین بود، کائوچوی هند و چین بود، الماس تانزانیا بود، قهوه‌ی برزیل بود، کف و کتان و پنبه مصر بود، منابع مفت مس و سرب و آهن و زغال بود ..» (شریعتی، ۱۳۸۹ (م.آ.م): ۱۴۶-۱۴۵)

مواجهه‌ی کین‌توزانه‌ی مالجو با «تلاش خیرخواهانه اما کژتابانه‌ی سایتی گاه بنیادگرا در ترجمه‌ی کتابی با عنوان فرعی شوراهای کارخانه و خودگردانی از کمون پاریس تا امروز» که شدت کین‌توزی‌اش حتی مانع از آن است که او نام سایت را بر زبان آورد، دقیقاً چیزی از جنس مواجهه‌ی شریعتی با مارکس است. مالجو با قرار دادن ترجمه‌ی کتاب «شورا: شکل سیاسی سرانجام مکشوف؟ شوراهای کارخانه و خودگردانی از کمون پاریس تا امروز» از سوی سایت «نقد» و دیگر نوشته‌های مندرج در این سایت پیرامون موضوع اداره‌ی شورایی، در زمره‌ی «نگاه‌های تقلیل‌گرایانه‌ی ترجمه‌محور» در زمینه‌ی بحث مذکور که «گرایش به تعیین تکلیف برای هم‌اکنون و هم‌آینده در هم‌این‌جا و هم‌آن‌جا بر اساس گفته‌های گهربار یک کتاب بدون توجه به واقعیت‌های انضمامی» دارد، به گونه‌ای تأسف‌آور نشان می‌دهد که مواجهه‌ی شخصی تا چه حد حتی مانع دقتش به عنوان کتاب نام‌برده (چه رسد به محتوای آن) شده است. در عنوان کتاب جلوی عبارت «شورا: شکل سیاسی سرانجام مکشوف»، یک علامت سؤال («؟») قرار داده شده است. آیا این خود آشکارترین گواه بر این نیست که تدوین‌کنندگان این کتاب و نیز سایت انتشار دهنده‌ی ترجمه‌ی آن ضمن اهمیت قائل بودن برای شکل اداره‌ی شورایی به عنوان خروجی منتج از فهم ارزش در نظام سرمایه‌داری و ضرورت ازکار انداختن آن، نظر به تجربیات تاریخی تکوین و شکست این شکل (که در کتاب نمونه‌های مهم و متنوعی از آن بررسی شده) در خصوص «سرانجام مکشوف بودن» آن محتاطانه پرسش می‌کنند؟

در گام بعدی هنگامی که به سراغ محتوای کتاب برویم، مشاهده می‌کنیم در تک‌تک مقالات آن گرچه از موضعی همدلانه به شورا پرداخته، و دستاوردها و تجربه‌های درخشان این شکل سیاسی گفته شده است، اما در معنای دقیق کلمه کتاب تاریخ تحلیلی-انتقادی چالش‌ها و شکست‌های شوراها در قرن گذشته است. پرسش

این است که آیا درخشانی یک ایده آن را بدل به «سرانجام مکشوف» می‌کند؟ همچنین بالعکس آیا شکست‌های یک ایده، مَهرِ انقضا بر پیشانی آن می‌زند و بدل به «توهم»ش می‌کند؟

جلوتر بیاییم و به سه نوشته‌ی تألیفی سایت نقد پیرامونِ مبحث اداره‌ی شورایی نگاهی بیافکنیم:

(۱) در مقاله‌ی «**شورا: تجربه‌ها و چالش‌ها**» به قلم تارا بهروزیان که به نوعی جمع‌بندی‌ای برای بیش از بیست مقاله‌ی ترجمه شده پیرامون اداره‌ی شورایی است (همان مقالات مندرج در کتاب نام‌برده که ابتدا به صورت سلسله‌وار در سایت منتشر شد)، نویسنده در پاراگراف دوم مطلب، اعلام می‌کند که قصدش از این جمع‌بندی ارائه‌ی «فهرستی است از پرسش‌ها: سیاهه‌ای از پروبلما تیک‌ها در عطف به تجربه‌هایی معین که در رابطه با این مقالات و تجربه‌هایی که در آن‌ها تحلیل یا گزارش شده‌اند، قابل استخراج/اند. تحلیل و پاسخ‌گویی به این پرسش‌ها کاری است دامنه‌دار، دشوار، درازمدت و مستمر که خوشبین و امیدواریم نتایجش را در سایت «نقد» و در رسانه‌های دیگر ببینیم. چرا که **باور داریم چشم‌پستن بر محدودیت‌ها، تضادها و چالش‌های تجربه‌های کنترل کارگری به تداوم آن‌ها هیچ کمکی نخواهد کرد و تنها نقد و آگاهی نقادانه و بررسی عینی ویژگی‌ها، دستاوردها و کاستی‌های این تجربه‌ها به برجیدن موانع موجود و اعتلای آن‌ها در آینده یاری خواهد رساند.**»

سپس چنین ادامه می‌دهد که «به نظر می‌رسد جنبش شورایی در سراسر جهان به دلیل تمام دوگانه‌هایی که در ادامه به آن‌ها خواهیم پرداخت، با نقاط توقفی روبه‌رو شده و عملاً هنوز از آن‌ها فراتر نرفته است.»

بهروزیان با بررسی مفصل تجربه‌های ترجمه شده از اداره‌ی شورایی، در پایان متن‌اش ضمن اعلام اینکه قصدش تدوین پاسخی فرمول‌آبانه به پرسش‌های طرح شده نبوده و این صرفاً «دعوتی به تلاش در راستای پاسخ‌گویی به آن‌هاست»، می‌نویسد: «تجربه‌های شوراها آشکار می‌کند که غیرمحمتمل‌ترین راه‌حل‌ها از دل واقعیت سربرمی‌آورند. این تجربه‌ها نشان می‌دهند که گاه واقعیت می‌تواند بسیار تخیل‌برانگیزتر از رویا باشد. تلاش برای برساختن جامعه‌ای بدیل نه در آینده‌ی آرمانی‌ای نامعلوم، بلکه در زمان حال رخ می‌دهد.»

آیا این فرازها نشانگر نگاهِ تقلیل‌گرایانه‌ی ترجمه‌محور است؟!

(۲) در مقاله‌ی «**آسیاب‌های بادی سعید رهنما**» به قلم جمال محبوب (نگارنده‌ی همین سطور) که نقدی است بر مقاله‌ی سعید رهنما در نقد کتاب «**شورا: شکل سیاسی سرانجام مکشوف؟**» با عنوان «**کنترل کارگری یا شورای مشارکتی؟**»، نگارنده با دست گذاشتن بر تناقض‌های نقدهای رهنما که همچون مالجو و هاروی می‌پندارد «چپ رادیکال، کنترل کارگری را نه برای جامعه‌ی ایده‌آل آینده بلکه برای شرایط بلافاصله‌ی جامعه‌ی امروزی یعنی سرمایه‌داری طلب می‌کند»، مبتنی بر

فرازهایی از مقالاتی در کتاب مورد بحث نشان می‌دهد که «ظهور کنترل کارگری ناظر بر هر وضعیتی در نظام سرمایه‌داری نیست. مسئله به‌طور واضح این است که جنبش کارگری در مواجهه‌ی خود با قدرت حاکم و بحران پیش‌رو در وضعیت معینی که اشاره شد، ناگزیر می‌شود به‌طور ایجابی مشخص کند به چه سمت خواهد رفت. کنترل کارگری برآمد این وضعیت است. در واقع این مقطع گذار است، شکلی است موقت که یا طبقه‌ی کارگر آن را برای دوره‌ی معینی می‌تواند مستمر سازد که نتیجه‌ی آن تسخیر قدرت و دولت کارگری خواهد بود، یا نمی‌تواند و این تلاش یا شکست می‌خورد و به عقب‌نشینی می‌انجامد، یا در بهترین حالت به مشارکت در مدیریت یا ایجاد شرکت‌های تعاونی بدل می‌شود (یعنی تمامی حالت‌هایی که در کتاب بررسی شده است). این تمایز تعیین‌کننده است و رهنما به آن توجه نمی‌کند. نباید فراموش کرد که غالب تجربیات حاضر در کتاب آترلینی و نس، یا در شرایط وقوع بحران رقم خورده‌اند یا پیامد استمرار دوره‌ای از بحران بوده‌اند. در چنین اوضاع و احوالی مطالبات «بلافاصله»ی کارگران پاسخی بلافاصله هم می‌طلبد؛ وجه بلافصل بودن این مطالبات در همین است. حد زدن به طلب این پاسخ فوری با شمشیر «عقلانیت»، معنایی غیر از قرارگرفتن در مقابل این مطالبات «بلافاصله»، اما واقعی، اجتناب‌ناپذیر و عقلایی ندارد؛ در چنین اوضاع و احوالی دسته‌ی چنین شمشیری چه سرخ باشد چه سیاه، در نظر کارگران سیاه می‌نماید. صد البته این پرسش که این مبارزات را چگونه می‌توان با سرنگونی سرمایه‌داری پیوند داد و آن را محقق کرد هنوز پابرجاست اما آن چه محل نقد است پاسخ‌های شکست‌خورده‌ای است که با تشبث به مقتضیات «شرایط کنونی» و با برجسب «رادیکالیسم عقلایی» می‌خواهند از نو خود را در مقام پاسخ جلوه بدهند.»

از قضا اگر مالجو واقعا به این حرف خود پایبند است که «نوع توازن قوا در جامعه است که خصلت تندروری یا محافظه‌کاری یا واقع‌گرایی را مشخص می‌کند» پس چه جای مخالفت با این صورتبندی نگارنده در مقاله‌ی مورد اشاره دارد که «سطح مداخله‌ی کارگران در اداره‌ی واحد اقتصادی تابعی از مبارزه‌ی طبقاتی است و وظیفه‌ی چپ این نیست که برای بقای مناسبات سرمایه‌داری راه‌حل و نسخه‌هایی عقلایی و واقع‌گرایانه پیدا کند. وظیفه‌ی چپ این است که از هر امکانی برای اداره‌ی واحد تولیدی و اقتصادی به‌دست گردانندگان آن دفاع کند و همیشه در جست‌وجوی راه‌حل‌هایی باشد که در شرایط حذف منطق سرمایه و قانون ارزش، بتوانند کارا و قابل اجرا باشند، دست‌کم به عنوان یک تجربه‌ی عملی و زیسته.»

همچنین دست گذاشته شدن بر تناقضی بنیادین در رویکرد رهنما در تخطئه‌ی ایده‌ی «اداره‌ی شورایی»، نکته‌ای است که انتظار می‌رود مالجو نیز به عنوان یک هم‌موضع رهنما در بحث «اداره‌ی شورایی» به آن پاسخ گوید:

«رهنما می‌نویسد در جامعه دهقانی روسیه چون صنعت رشد نکرده بود، کارگران رشد نکرده بودند و بنابراین کنترل کارگری ناممکن بود. درست چند صفحه بعد می‌گوید در جامعه پیچیده‌ای که صنعت تا این حد رشد کرده است امکان کنترل کارگری وجود ندارد. به هر حال برای رهنما فرق نمی‌کند چه صنعت رشد کند چه نکند، در هر حال کنترل کارگری ممکن نیست.»

این بوضوح موضع یک فرد «اروپامدار» است که معیارش برای تحلیل سرمایه‌داری و صحبت درباره‌ی بدیل شورا برای آن تجربه‌ی غرب است. این بینش می‌پندارد که سوسیالیست‌ها در کشورهایی چون ایران برای آنکه بخواهند سودای «اداره‌ی شورایی» را به دور نیندازند، لاجرم باید در وهله‌ی اول طالب یک «صنعتی شدن پیشرفته» باشند، و در وهله‌ی دوم اگر هم در بهترین حالت این صنعتی شدن محقق شود، به چیزی ورای «دموکراسی صنعتی» اندیشیدن در حد آرمان داشتن و اتوپیا بد نیست اما در انتظار محقق شدن آن به سر بردن «توهم» است. به این ترتیب در مواجهه با تجربیاتی همچون «کمون پاریس» یا «ترکمن صحرا»ی خودمان در اول انقلاب، به عوض اندیشیدن به امکان تکثیر و طولانی کردن آن‌ها، «**کوتاه مدتی لاجرم**» آنها تئوریزه می‌شود تا تاریخیت سطح مبارزه‌ی طبقاتی هر مکان و زمانی، و نیز اقتضائات آن در تعبیه‌ی پاسخی برای هر وضع موجود تکین جایش را به یگانه آینده‌ی ممکن و معقول برای هر زمان و مکانی، یعنی «دموکراسی صنعتی» بدهد. از این منظر است که ارائه‌ی هزاران تجربه‌ی تاریخی از شکل‌گیری و مبارزه‌ی شوراها برای این اروپامداران اهمیتی ندارد، چراکه دست آخر همه شکست خوردند و این یعنی مبتنی بر بینش پوپری «ابطال‌پذیری»، فاتحه‌ی ایده در تجربه خوانده شده است و باید به فرمول عام «دموکراسی صنعتی» گردن گذاشت.

۳) در مقاله‌ی «**مالکیت جمعی، اداره‌ی شورایی**» به قلم کمال خسروی، نویسنده با تمایز سه ضلع «شیوه‌ی مالکیت»، «اختیار و تصرف واقعی»، و «ظرف قانونی یا حقوقی مالکیت» که به یک بنگاه اقتصادی شکل می‌دهند، اقدام به توصیف-تبیین ویژگی‌های این سه ضلع در طرح مالکیت جمعی و اداره‌ی شورایی می‌کند. سپس در بخش دوم مطلب، با ارزیابی ویژه و مشخص قانون ارزش در شرایط مشخص، به تفکیک از چهار منظر «بنگاه اقتصادی»، «مصرف‌کنندگان محصولات و خدمات»، «منطق سرمایه‌داری»، و «تئوری و پراتیک انتقادی و انقلابی» عملکرد سه شیوه‌ی گوناگون از مالکیت و تصرف واقعی («بنگاه سرمایه‌دارانه‌ی تولیدی»، «بنگاه دولتی تولید محصولات و خدمات عمومی»، و «مالکیت جمعی و اداره‌ی شورایی») را تشریح می‌کند. در تحلیل «**مالکیت جمعی و اداره‌ی شورایی از منظر تئوری و پراتیک انتقادی و انقلابی**» که نحوه‌ی صورتبندی آن موضوع اتهام «**رویکرد تقلیل‌گرایانه‌ی بنیادگرایی ترجمه‌محور**» مالجو به سایت «نقد» و رویکردهای نظیر آن است، نویسنده کوتاه اما دقیق می‌نویسد: «**دوام و موفقیت چنین بنگاه‌ی، و از آن جا تأثیرش بر**

محیط پیرامون، فقط منوط به مبارزه با موانع قانونی و الزامات عینی مناسبات سرمایه‌دارانه نیست، بلکه وابسته به حضور نهادین آگاهی انتقادی در رویکرد به همه‌ی عوامل و سازوکار بنگاه نیز هست. در مقایسه با شکل‌های دیگر بنگاه اقتصادی، «مالکیت جمعی و اداره‌ی شورایی» مناسب‌ترین شکل برای زایش، پای‌گیری، پذیرش و نهادین‌شدن آگاهی انتقادی تحت شرایط سرمایه‌داری است.»

در واقع این صورت‌بندی تلاشی برای فراروی (Aufhebung) از ذهنیت دوگانه‌انگار در تئوری و پراتیک است که خسروی در آخرین مقاله از سلسله‌مقالات بازاندیشی نظریه ارزش، زیر عنوان «کار مجرد و سوسیالیسم»، از اهمیت آن سخن گفته است. در بحث حاضر این فراروی به این صورت اتفاق می‌افتد که دوام بنگاه مبتنی بر مالکیت جمعی و اداره‌ی شورایی وابسته به حضور نهادین آگاهی انتقادی است، و زایش و پای‌گیری آگاهی انتقادی وابسته به حرکت در راستای شکل دادن بنگاه مبتنی بر مالکیت جمعی و اداره‌ی شورایی. درست مثل لحظه‌ی فلسفی-پراتیک آمیخته شدن «تفسیر و تغییر جهان» در تز یازدهم از «تزهایی درباره‌ی فویرباخ» توسط مارکس.

این تلاش برای بازاندیشی نظریه‌ی ارزش و امکانات «انتقالی و استثنایی» رویکرد تازه‌ی «مالکیت جمعی و اداره‌ی شورایی»، در شرایط کماکان موجود سرمایه‌دارانه و تولید و تحقق ارزش، «تقلیل» کدام «نظریه‌ی ارزش» و بر «محور ترجمه»ی کدام اثر تالیف شده است؟ آیا آقای مالجو این متن‌ها را واقعا خوانده است؟

مرغ یک پای سوسیال دموکراسی

به اعتبار آنچه از نظر گذشت، شاید اکنون درست‌تر آن باشد رویکردی که در هر بار مواجهه با تخیل انقلابی و ایستادن بر بنیان‌های تئوری و پراتیک انتقادی و انقلابی، کلیدواژه‌هایی چون «توهم»، «رادیکالیسم در حرف»، «ناآشنایان به تفکیک سطوح انتزاعی و انضمامی تحلیل»، و «تقلیل‌گرایی ترجمه‌محور» را تکرار می‌کند، شایسته‌ی عنوان «بنیادگرا» باشد؛ آن هم «بنیادگرایی رئال پلتیک». اشتباه گرفتن اراده‌ی معطوف به «چه باید کرد؟» با «چه می‌شود کرد؟» از اینجا نشأت می‌گیرد که مبتنی بر «داشته‌ها» (فرضا صرف وجود انبوه نیروهای کار ناراضی بدون تشکل در شرایط سرکوب) کار ریشه‌ای (رادیکال) را هدف گرفتن، متفاوت است از برنامه‌ریزی برای کارهایی که می‌شود. اینجا درک تفاوت میان «باید» و «می‌شود» در پرتو فراروی از منطقی «دوگانه‌انگاری» میسر است، به این معنی که «باید» سلسله‌فعالیت‌هایی‌ست بر مدار «هدف»ی منتج از نقد اقتصاد سیاسی، نقد بت‌وارگی و نقد ایدئولوژی، حال می‌خواهد این سلسله‌فعالیت از برنامه‌ریزی برای یک اعتراض یک ساعته، یک اعتصاب چند روزه، تشکیل سندیکا و اتحادیه، یا اداره‌ی شورایی باشد. پس یک اعتراض یک ساعته

در صورتی که «هدفی» منتج از نقدهای سه‌گانه باشد، قطعاً در زمره‌ی «باید» هاست؛ اما «می‌شود» افقی را در نظر ندارد و بیشتر جنبش تطبیق‌پذیری انتقادی است.

با فرض اینکه هاروی، رهنما و مالجو چپ‌هایی خیرخواه و دلسوز طبقه‌ی کارگر و خواهان بهبود شرایط زندگی کارگران‌اند، اما ماجرا این است که در عمل هرچه بیشتر از فکر امکان‌فرو پاشی بنای عظیم استثماری سرمایه‌داری به خاطر تبعات ناروشتی بدیل برای آن ترسیده‌اند، و سرگرم اندیشیدن به بهبودهای موقتی در به اصطلاح «افق کوتاه مدت/ میان مدت» شدند. این است آن عصاره و چکیده‌ی اپورتونسیسم که با جمله‌ی قصار برنشتاین شناخته می‌شود: «جنبش همه چیز است و هدف نهائی هیچ چیز». انگلس با وجود از نظر دور نداشتن «انگیزه‌های صادقانه» در پشت جملاتی از این دست، در دادن این هشدار لحظه‌ای تردید نمی‌کند که:

«فدا کردن جنبش آینده به خاطر منافع روزمره، شاید هم انگیزه‌هایی «صادقانه» داشته باشد، ولی این اپورتونسیسم است و اپورتونسیسم هم خواهد ماند و من بر آنم که اپورتونسیسم «صادقانه» از تمام انواع دیگر آن خطرناک‌تر است.» (انگلس / نقد برنامه‌ی ارفورت)

* مصاحبه با سایت «میدان» زیر عنوان «ممنوعیت و صعوبت تشکیل‌یابی؛ اصلی‌ترین بالای جان حیات ایرانی».

یادداشت:

[۱] نک به:

<http://davidharvey.org/2018/03/marxs-refusal-of-the-labour-theory-of-value-by-david-harvey>